

متن پرسش

آوای دلسوختگان این گونه است که آگه بهش شک کردم؛ ولی اون کور سوی امید ته دل یک الواته، لالایی شب هایش نوازشی است که آسایش به او می بخشد و راحت تر بخوابد. خسته باید بخوابه و اما کسی که روزش به صبح را شب کردن سپری شده است چاره ای ندارد که بی خوابی و بی خانمانی شب را با خود حمل کند. یک دل سوخته همیشه افتخارش مقاومت اوست و شب هایش عبادت است از درگاه خداوند، و روزهایش دریادلان صف شکنی هستند، آنها بعد از خواند دعای فَرَج و توسل به حضرت زهرا (س)، به آب زدند و خط را گشودند و آنگاه خیل قایقها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. در آن غروب ها حضرت زهرا برای آنها مادری می کرد. جوی های کوچکی از خون بچه بسیجی ها به سمت اروند روانه بود و حضرت زهرا (س) برای آنها مادری می کرد. دلسوخته دلش را سوزانده در برابر ناپاکی ها و زشتی ها، درست است، آری! کربلا این فرصت را فراهم می کند. ای حسین تو را دوست دارم که مرا می خری برای خود، دوست دارم که می بینم موج عظیمی از راه گم کردگان می خواهند به ضریح تو نزدیکتر باشند و شما من را هم محرم خود قرار می دهید تا نشانش داده باشید و من حسین را از خودم بشناسم، تا من بدانم که حتی من هم می توانم در نامحرم ها دنبال چگونگی آنجا بنگریم. هیچ وقت یادم نمی رود که شام دوشنبه ۳۰ / ۵ / ۱۴۰۲ بود که داشتم می مردم که میخوام برم کربلا اما چرا نباید برم الان وقتشه که برم، یا وایمیسادم و می رفتم امتحانات شهریور رو می دادم که انتخاب رشته کنم یا دریا دل صف شکنی می شدم. خیلی سخت بود دوستانم در کربلا بودند و من باید خودم را به آنها می رساندم، از خداوند خواستم که کمکم کند؛ قرآن را باز کردم و در آن لحظات سخت چشم من به کلامی افتاد که می فرماید: توکل خود را به خدا کنی که او برای همه چیز کافی است. تصمیم قطعی شده بود. می روم و از دست نمی دهم. آخر شب بود کلیبی دیدم از رفقا در کانال سها، نمی دونی چه خبره کربلا ... داشتم بال و پر می زدم که بالاخره حسین مرا هم خرید برای خودش. چون تا لحظاتی قبل داشتم با اراجیفی خودم رو بدبخت می کردم. صبح راهی سفر شدیم و داشتم ریش خند می زدم به مسخره بازی های آموزش و پرورش در این مدت، آهی کشیدم و سرم رو از پنجره ماشین دادم بیرون. در آنجا از یاد برده بودم فشارها و تنگناهای روزمرگی ام را. اونجا حسین (ع) تا بی نهایت من را به حرم خود خواند تا به من بگوید که راه مردن را، و نشان دهد که حتی من هم می توانم به حرم او بروم. آه چه خوب است یاد روزهای فتح را، و افتخار یک دلسوخته همان است به عالم. این رو هم

بگم که در آنجا خیلی زود بخاطر قلب نا پاکی که داشت به توهم درسم افتادم و برگشتم. حرف از حرم زدم؛ از قول قاسم سلیمانی انقلاب اسلامی حرم است. منقلب شدن مثل شب ۳۰ / ۵ / ۱۴۰۲ حرم است و جز دلسوختگان و آتش گرفته ها برای محرم بودن را راهی برای آن نیست و ندارد. از خودم خواهش می‌کنم که منیتش کنار گذاشته شود تا به دست فراموشی سپرده نشود. یا حق

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: اگر انسان‌ها با انسان‌ها زندگی می‌کنند، این قامت بلند سیدالشهدا «علیه‌السلام» است که معنای زندگی انسان با انسان‌ها را به فعلیت می‌آورند آن‌گاه که انسانیت را به معنای واقعی آن به ما عطا می‌کنند تا متذکر خود شویم که آیا امام حسین «علیه‌السلام» از خود به عنوان انسان چه درکی داشتند که در چنین قله‌ای از انسانیت خود را حاضر نمودند؟ آیا حضور در کربلا و زیارت آن حضرت، حکایت حضور انسان در آغوش کامل‌ترین نحوه بودن انسانی نیست؟ و آیا همین حضور را نمی‌توان در زیارت شهدا مدّ نظر آورد؟ موفق باشید